

# فاطمه فاطمه است

«[فاطمه فاطمه است](#)» این گویاترین عبارتی است که می توان برای توصیف یک فرا قهرمان زن به کار برد در عین حال مبهم است چرا که فاطمه بودن یک خاصیت منحصر به فرد است. اما وقتی این خاصیت شناسانده شود روح تمام زنان و مادران رنگی دیگر می گیرد. رنگ انسانیت، حق جویی، مهر و همه خوبی‌هایی که می‌توان در وجود اشرف مخلوقات الهی یافت.

بخشی از متن کامل کتاب "فاطمه فاطمه است" یادگار مرحوم دکتر علی شریعتی، برای درک بهتر مقام حضرت فاطمه (س) در ادامه می‌آید:

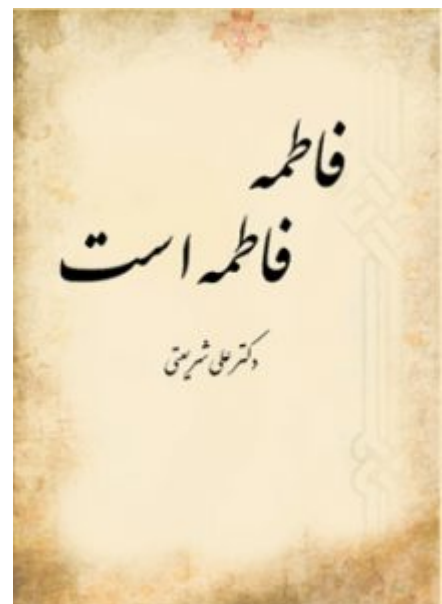
آنچه می خوانید، سخنرانی من است در موسسه ارشاد. ابتدا خواستم گزارشی بدهم از تحقیقات پروفیسور لویی ماسینیون، درباره شخصیت و شرح حال پیچیده ی حضرت فاطمه (س)، و به خصوص اثر عمیق و انقلابی خاطره ی او در جامعه های مسلمان و تحولات دامنه دار تاریخ اسلام، اختصاصا برای دانشجویانم در کلاس درس (تاریخ و شناخت ادیان) و (جامعه شناسی مذهبی) و (اسلام شناسی). به مجلس که آمدم، دیدم جز دانشجویان، بسیاری دیگر هم آمده اند. وجود جلسه، مساله فوری تر را ایجاب می کند. بر آن شدم که به این (سوال مقدر) که امروز به شدت در جامعه ی ما مطرح است جواب بگویم که زنانی که در قالب های سنتی قدیم مانده اند، مساله ای برایشان مطرح نیست؛ و زنانی که قالب های وارداتی جدید را پذیرفته اند، مساله برایشان حل شده است. اما در میان این دو نوع (زنان قالبی)، آنها که نه می توانند آن شکل قدیم موروثی را تحمل کنند و نه به این شکل تحمیلی تسلیم شوند، چه باید بکنند؟ اینان می خواهند خود را انتخاب کنند، خود را بسازند. الگو می خواهند، نمونه ایده آل. برای اینان مساله ی (چگونه شدن) مطرح است. فاطمه با بودن خویش، پاسخ به این پرسش است.

## فاطمه بودن

فاطمه، چهارمین دختر پیامبر بزرگ اسلام بود و کوچکترین، هم دختر آخرین خانواده‌ای که پسری برایشان نمانده بود و هم در جامعه‌ای که ارزش هر پدری و هر خانواده‌ای به "پسر" بود. طبق قانون کلی جامعه شناسی، که "سود" به "ارزش" بدل می شود، "پسر بودن" خود بخود ذات برتری یافت، و دارای "فضائل"، ارزشهای معنوی و شرافت اجتماعی و اخلاقی و انسانی شد و به همین دلیل و به همین نسبت، "دختر بودن"

حقیر شد و "ضعف" در او به "ذلت" بدل گردید، و "ذلت" او را به "اسارت" کشاند و "اسارت" ارزشهای انسانی او را ضعیف کرد و آنگاه موجودی شد "مملوک" مرد، ننگ پدر، بازیچه هوس جنسی مرد، "بز" یا "بنده منزل" شوهر! و بالاخره موجودی که همیشه دل "مرد خوش غیرت" را می لرزاند که "ننگی بالا نیاورد" و برای خاطر جمعی و راحتی خیال پس چه بهتر که از همان کودکی زنده بگورش کند تا شرف خانوادگی پدر و برادر و اجداد همه مرد! لکه دار نشود. هر پدری دختری داشته باشد که بخواهد ماندگار شود، هر گاه (به یاد داماد می افتد، سه "داماد" دارد؛ یکی "خانه" ای که پنهانش کند، دومی "شوهر"ی که نگهش دارد، سومی "قبر"ی (که بپوشاندش، و بهترینشان قبر است) تکیه قرآن و صراحت بیانش برای تحقیر و سرزنش و رسوا کردن کسانی است که در زنده بگور کردن دخترانشان مسائل اخلاقی و شرافتی و ناموسی را پیش می کشیدند، و این قساوت ددمنشانه را که زاده دنائت و پستی و ترس از فقر و عشق به مال بود و حاکی از جبن و ضعف، با پرده های فریبنده ای می پوشاندند و با کلمات آبرومندانه شرافت و حمیت و ناموس و عفت و غیرت توجیه می کردند.

"ولاتقتلوا اولادکم من املاق، نحن نرزقکموا یا هم" "ولا تقتلوا اولادکم خشیه املاق، نحن نرزقهم و ایاکم، ان قتلهم کان خصا" کبیرا".



### فاطمه، تنها وارث محمد

اکنون محمدؐ، پیامبر است، در مدینه، در اوج شکوه و اقتدار و عظمتی که انسان میتواند تصور کند. درختی که نه از عبدالمناف و هاشم و عبدالمطلب، که از نو روئیده است، بر زیر کوه، در حرا، و

سراسر صحرا را، چه می‌گویم؟ افق تا افق ز منی را... و چه می‌گویم؟ درازنای زمان را، همه آینده را تا انتهای تاریخ فرا می‌گیرد، فرا خواهد گرفت. و این مرد چهار دختر دارد. اما نه، سه تنشان پیش از خود وی مردند. و اکنون تنها یک فرزند بیش ندارد، یک دختر، کوچکترینش. فاطمه وارث همه مفاخر خاندانش، وارث اشرافیت نوینی که نه از خاک و خون و پول که پدیده وحی است، آفریده ایمان و جهاد و انقلاب و اندیشه و انسانیت و ... بافت زیبایی از همه ارزشهای متعالی روح. محمد، نه به عبدالمطلب و عبدالمناف، قریش و عرب، که به تاریخ بشریت پیوند خورده و وارث ابراهیم است و نوح و موسی و عیسی و فاطمه تنها وارث او... انا اعطینا کالکوثر، فصل لربک و انحر. ان شائک هو الابر. به تو "کوثر" عطا کردیم ای محمد. پس برای پروردگارت نماز بگزار و شتر قربانی کن. همانا، دشمن کینه توز تو همو "ابر" است! او باده پسر، ابر است، عقیم و بی دم و دنباله است، به تو کوثر را دادیم، فاطمه را. این چنین است که "انقلاب" در عمق وجدان زمان پدید می‌آید! اکنون، یک "دختر"، ملاک ارزشهای پدر می‌شود، وارث همه مفاخر خانواده می‌گردد و ادامه سلسله تیره و تباری بزرگ، سلسله‌ای که از آدم آغاز می‌شود و بر همه راهبران آزادی و بیداری تاریخ انسان گذر می‌کند و به ابراهیم بزرگ می‌رسد و موسی و عیسی را به خود می‌پیوندد و به محمد می‌رسد و آخرین حلقه این "زنجیر عدل الهی"، زنجیر راستین حقیقت، "فاطمه" است.

### مسجد، خانه فاطمه

هیچ جسدی را حق ندارند که در مسجد دفن کنند. و بزرگترین مسجد زمین مسجد الحرام است، کعبه. این خانه‌ای که حرم خداست و حریم خداست، قبله همه سجده‌ها، خانه‌ای که به فرمان او و بدست ابراهیم بزرگ برپا شده است و خانه‌ای که پیامبر بزرگ اسلام افتخارش و "رسالتش" آزاد کردن این خانه "آزاد" است و طواف برگرد آن و سجده به سوی آن. همه پیامبران بزرگ تاریخ خادم این خانه‌اند، اما هیچ پیامبری حق ندارد در اینجا دفن شود. ابراهیم آنرا بنا کرد و مدفنش آنجا نیست و محمد آنرا آزاد کرد و مدفنش آنجا نیست. در طول تاریخ بشریت، تنها و تنها یک تن از چنین شرفی برخوردار است، خدای اسلام از نوع انسان یکی را برگزید تا در خانه خاص خویش، در کعبه دفن شود. کی؟ یک زن، یک کنیز، هاجر. خدا به ابراهیم فرمان می‌دهد که بزرگترین پرستشگاه انسان را - خانه مرا - کنار خانه این زن بنا کن. و بشریت، همیشه باید برگرد خانه هاجر طواف کند. خدای ابراهیم، سرباز گمنامش را از میان این امت بزرگ، یک زن انتخاب می

کند، یک مادر آن هم یک کنیز. یعنی موجودی که در نظام‌های بشری از هر فخری عاری بوده است. آری، در این مکتب این چنین انقلاب می‌کنند. در این مذهب این چنین زن را آزاد می‌سازند. این تجلیل از مقام زن است. و اکنون باز خدای ابراهیم فاطمه را انتخاب کرده است. با فاطمه، "دختر"، به عنوان وارث مفاخر خاندان خویش، و صاحب ارزشهای نیاکان و ادامه شجره تبار و اعتبار پدر، جانشین "پسر" می‌شود. در جامعه‌ای که ننگ دختر بودن را تنها زنده به گور کردنش پاک می‌کرد و بهترین دامادی که هر پدری آرزو می‌کرد نامش "قبر" بود. و محمد می‌دانست که دست تقدیر با او چه کرده است. و فاطمه نیز میدانست که کیست. این است که تاریخ از رفتار محمد با دختر کوچکش فاطمه در شگفت است و از نوع سخن گفتنش با او و ستایشهای غیر عادی‌اش از او. خانه فاطمه و خانه محمد کنار هم است. فاطمه تنها کسی است که با همسرش علی در مسجد پیامبر، با او هم خانه‌اند، این دو خانه را یک خلوت دو متری از هم جدا میکند و دو پنجره روبروی هم، خانه محمد و فاطمه را به هم باز می‌کند. هر صبح پدر دریچه را می‌گشاید و به دختر کوچکش سلام میدهد هرگاه به سفر می‌رود، در خانه فاطمه را می‌زند و از او خداحافظی می‌کند، فاطمه آخرین کسی است که از او وداع می‌کند، و هرگاه از سفر باز می‌گردد، فاطمه اولین کسی است که به سراغش می‌رود، در خانه فاطمه را می‌زند و حال او را می‌پرسد. در برخی متون تاریخی تصریح دارد که: "پیغمبر چهره و دو دست فاطمه را بوسه می‌داد". اینگونه رفتار بشر از تحبیب و نوازش دختری از جانب پدر مهربانش معنی دارد. "پدری دست دختر را می‌بوسد"، "آنهم دختر کوچکش را". چنین رفتاری در چنان محیطی یک ضربه انقلابی بر خانواده‌ها و روابط غیر انسانی محیط بوده است. "پیغمبر اسلام دست فاطمه را می‌بوسد". چنین رفتاری چشم را به عظمت شگفت فاطمه می‌گشاید و بالاخره چنین رفتاری از جانب پیغمبر به همه انسانها و انسانهای همیشه می‌آموزد که از عادات و اوهام تاریخی و سنتی نجات یابند، به مرد می‌آموزد که از تحت جبروت و جباریت خشن و فرعونیش در برابر زن فرود آید و به زن اشاره می‌کند که از پستی و حقارت قدیم و جدیدش که تنها ملعبه زندگی باشد، به قله بلند شکوه و حشمت انسانی فراز آید! این است که پیغمبر، نه تنها به نشانه محبت پدری، بلکه همچون یک "وظیفه"، یک "مأموریت خطیر" از فاطمه تجلیل می‌کند و این چنین نیز با او سخن می‌گوید بهترین زنان جهان چهار تن‌اند: مریم، آسیه، خدیجه و - فاطمه (ع). اله از خشنودیت خشنود می‌شود و از خشمت به خشم می‌آید. خشنودی فاطمه خشنودی من است، خشم او خشم من، هرکه دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست دارد و هرکه فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته است و هرکه فاطمه را خشمگین

کند مرا خشمگین کرده است . فاطمه پاره‌ای از تن من است، هرکه او را  
بیازارد مرا آزرده است و هرکه مرا بیازارد خدا را آزرده است ...